



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۰

بازم صنما چه می‌فریبی؟
بازم به دُعا^(۱) چه می‌فریبی؟

هر لحظه بخوانیم که ای دوست
ای دوست، مرا چه می‌فریبی؟

عمری تو و عمر را وفا نیست
ما را به وفا چه می‌فریبی؟

دل سیر نمی‌شود به جیحون^(۲)
ما را به سَقا^(۳) چه می‌فریبی؟

تاریک شده ست چشم^(۴) بی تو
ما را به عصا چه می‌فریبی؟

ای دوست، دعا وظیفه ماست
ما را به دعا چه می‌فریبی؟

آن را که مثالِ امن دادی
با خُوف و رجا^(۵) چه می‌فریبی؟

گفتی: به قضایِ حق رضا ده
ما را به قضا چه می‌فریبی؟

چون نیست دوا پذیر^(۶) این درد
ما را به دوا چه می‌فریبی؟

تنها خوردن^(۷) چو پیشه کردی
ما را به صَلا^(۸) چه می‌فریبی؟

چون چنگِ نشاط ما شکستی
ما را به سه تا^(۹) چه می‌فریبی؟

ما را بی ما چو می‌نوازی؟
ما را با ما چه می‌فریبی؟

ای بسته کمر به پیش تو جان
ما را به قَبَا^(۱۰) چه می‌فریبی؟

خاموش، که غیر تو نخواهیم
ما را به عَطَا^(۱۱) چه می‌فریبی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی^(۳) باید که ره تا دِه برد
حَزَم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه سیرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی

کس نداند مکرِ او اِلَّا خدا
در خدا بگریز و وارِه زان دَغَا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بِلَا ناید سَرَش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کَرَش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل عَلْتی ست
که از آن در حوَشناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان^(۱۳) ساری^(۱۴) ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

گفت: غیر راستی نُرْهاندت
داد، سوی راستی می‌خواندت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۶

بس سرای پر ز جمع و اُنْهیی^(۱۵)
پیش چشم عاقبت‌بینان نُهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۴

هست جمعیت به صورتهَا فُشار^(۱۶)
جمع معنی خواه، هین از کردگار

آرامش ظاهری بر اساس انباشتگی چیزها بی اساس و بیپوده است. تو آرامش و جمعیت خاطر را، بر اساس مرکز عدم، از خداوند بخواه.

نیست جمعیت ز بسیاری جسم
جسم را بر باد قایم دان چو اسم

جمعیت خاطر و آرامش درون، از کثرت و انباشتگی اجسام حاصل نیاید. بدان که اجسام نیز مانند اسماء و کلمات برپایه باد قرار دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۳

اعتمادِ زَن بر آن کو هیچ بار
این زمان فا^(۱۷) خانه نامد او ز کار

آن قیاسش^(۱۸) راست نامد^(۱۹) از قضا
گرچه ستّارست، هم بدهد سزا^(۲۰)

چونکه بد کردی، بترس، آمین^(۲۱) مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش

چند گاهی او بپوشاند که تا
آیدت ز آن بد پشیمان و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن نمی دانست عقل پای سست
که سبو دایم ز جو ناید درست

آنچنانش تنگ آورد آن قضا
که منافق را کند مرگ فُجا^(۲۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۳

ای آیاز از تو غلامی نور یافت
نورت از پستی سوی گردون شتافت

حسرتِ آزادگان شد بندگی
بندگی را چون تو دادی زندگی

مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد
کافر از ایمان او حسرت خورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۴

گر شود مات اندر این آن بوالعلا
آن نباشد مات، باشد ابتلا

یک بلا از صد بلاش واخرد
یک هبوطش بر معارج ها^(۲۳) بزد

خام شوخی که رهانیدش مُدام^(۲۴)
از خُمار صد هزاران زشت خام

عاقبت او پخته و اُستاد شد
جست از رِقِّ^(۲۵) جهان و آزاد شد

از شراب لایزال گشت مست
شد مُمِیز، از خلاق باز رست

ز اعتقاد سست پُر تقلیدشان
وز خیال دیده بی‌دیدشان

ای عجب چه فن زند ادراکشان
پیش جَزَر و مَدُّ بحر بی‌نشان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعوی^(۲۶) خیاطی خَسی^(۲۷)
افکند در پیش او شه، اطلسی

که بِبُر این را بَعَلطاق^(۲۸) فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

گر نبودی امتحان هر بدی
هر مُخَنَّت^(۲۹) در وَغَا^(۳۰) رُستم بدی

خود مُخَنَّت را زره پوشیده گیر
چون ببیند زخم، گردد چون اسیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۷

چون جان تو می‌ستانی، چون شیکرست مردن
با تو ز جان شیرین، شیرین ترست مردن

بردار این طبق را زیرا خلیل حق را
باغست و آب حیوان^(۳۱)، گر آدرست^(۳۲) مردن

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُ الْآفِلِينَ »

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱۲۵

«...وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا »

«...و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید.»

قرآن کریم، سوره انبیاء(۲۱)، آیه ۶۸ و ۶۹

« قَالُوا حَرْفُوهُ وَأَنْصُرُوا إِلَهُنَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ » (۶۸)

« گفتند: اگر می‌خواهید کاری بکنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید.»

« قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » (۶۹)

« گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱۴

بُتَشْكَنْ بُوْدَه سِتْ اَصِلِ اَصِلِ مَا
چون خلیلِ حَقِّ و، جمله انبیا

گر در آییم ای رَهی (۳۳) در بُتْکده
بُتْ سُجُوْدِ اَزْدِ نَهْ مَا دَرِ مَعْبُدَه (۳۴)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوُّقِ جَوُّقِ (۳۵) و صفِ صفِ از حرص و شتاب
مُحْتَرِّزِ (۳۶) ز آتشِ گریزان سوی آب

لاجرم، ز آتش برآوردند سر
اعتباراً لاعتبار (۳۷) ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول (۳۸)
من نیم آتش، منم چشمه قبول

چشم‌پندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر

ای خلیل اینجا شَرار (۳۹) و دود نیست
جز که سِحْر و خُدعه (۴۰) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام (۴۱) تو
کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

از خلیل (۴۲) حق بیاموز این سیر (۴۳)
که شد او بیزار اول از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

این سخن را نیست پایان و فراغ
ای خلیلِ حق چرا کُشتی تو زاغ؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ (۴۶) و نعره زاغ سیاه
دایماً باشد به دنیا عُمرخواه (۴۷)

همچو ابلیس از خدای پاک فرد (۴۶)
تا قیامت عمرِ تَن درخواست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمرِ بی توبه، همه جان کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بُود*
بی‌خدا آبِ حیات آتش بُود

آن هم از تأثیرِ لعنت بود کو
در چنان حضرت همی شد عُمرجُو

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنِ افزونی ست و گُلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، روبه‌شانگی (۴۷)

عمرِ بیشم ده که تا پست‌تر روم
مَهْلَم (۴۸) افزون کن که تا کمتر شوم

تا که لعنت را نشانه او بُود
بد کسی باشد که لعنتجُو بود

عُمرِ خوش، در قُرب (۴۹)، جان پروردن است
عمرِ زاغ از بهرِ سیرگین (۵۰) خوردن است

عمرِ بیشم ده که تا گُه می‌خورم
دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گرنه گُه خوارست آن گنده دهان
گوییدی کز خویِ زاغم وارهان (۵۱)

* قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۲

« قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »

« بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۰

هر دمی پُر می‌شوی، تی می‌شوی
پس بدانکه در کفِ صُنْعِ ویی

چشم‌بند از چشم، روزی که زود
صُنْع از صانع چه سان شیدا شود

چشم داری تو، به چشم خود نگر
مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقلِ خود اندیشه کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دستِ ما، ما را بِخَر
پرده را بِر دار و، پردهٔ ما مَدَر

باز خَر، ما را ازین نفسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت
کی گشاید ای شه بی‌تاج و تخت؟

این چنین قفلِ گران را ای وِدود^(۵۶)
که تواند جز که فضل^(۵۶) تو گشود؟

ما ز خود، سوی تو گردانیم سَر
چون توی از ما به ما نزدیکتر*

این دعا هم بخشش و تعلیم توست**
گر نه در گُلخَن^(۵۶)، گلستان از چه رُست؟

* قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶

«...نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«...ما از رگ گردنش به او نزدیک تریم»

****۱ قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۷۷**

« قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا »

« بگو: اگر دعایتان نبود، پروردگار من هیچ اعتنایی به شما نداشت. ولی شما تکذیب کردید پس کیفر (این تکذیب) همراهتان خواهد بود.»

****۲ قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۸۶**

« وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ »

« و هرگاه بندگان من درباره من از تو بپرسند بگو که بی گمان من نزدیکم و دعای دعا کننده را که مرا خواند، اجابت می کنم. پس باید آنان دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان آورند. باشد که راه راست یابند.»

****۳ قرآن کریم، سوره ماعون(۱۰۷)، آیه ۴-۷**

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۴)

پس وای بر آن نمازگزاران

الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ (۵)

که در نماز خود سهل انگارند

الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ (۶)

آنان که ریا می کنند،

وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ (۷)

و مایحتاج زندگی را [از نیازمندان] دریغ می دارند.

حکیم سنایی، قصیده شماره ۷، در مقام اهل توحید

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش و نه اینجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وای مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

اگر دینت همی باید ز دنیا دار پی بگسل
که حرصش با تو هر ساعت بود بی حرف و بی آوا

چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بویردا

گر از زحمت همی ترسی ز ناهلان ببر صحبت
که از دام زیون گیران به عزلت رسته شد عنقا

مرا باری بحمدالله ز راه رافت و رحمت
به سوی خِطه وحدت برد عقل از خِطه اشیا

به هر چه بسته شود راهرو حجاب وی است
تو خواه مُصَحَف و سَجاده گیر، خواه نماز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا
مَر مسلمان را رضا باید رضا

روایت

خدای متعال فرمود: « هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بالای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۹

بر شاه خویریان واجب وفا نباشد
ای زردروی عاشق تو صبر کن وفا کن

دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم انا الیه راجعون

مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۳

هین بیا زین سو ببین کین ارغنون
می‌زند یا لیت قومی یعلمون

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۱۳۶

از عشق تو گشتم ارغنون عالم
وز زخمه تو فاش شده احوالم

ماننده چنگ شده همه اشکالم
هر پرده که می‌زنی مرا مینالم

- (۱) دُعَا: مگار، حبله گر، دغل، مکر، حبله
(۲) جیحون: رود، دریا
(۳) سَقَا: آب دهنده
(۴) تَارِيك شدن چشم: کم سو شدن و نابینا شدن چشم
(۵) زجا: امید داشتن، ترسیدن
(۶) دَوَا پذیر: قابل علاج، درمان پذیر
(۷) تنها خوردن: کنایه از امساک و بخیلی و اشاره به اینکه فقط اگر هشیارانه، از جنس خدا شویم، از زندگی برخوردار می شویم، نه با من ذهنی.
(۸) سَلَا: آواز دادن مردم برای طعام خوردن یا انجام دادن کاری
(۹) سه تا: طنپوری است دارای سه تار
(۱۰) قَبَا: نوعی لباس جلو باز بلند مردانه که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود
(۱۱) عَطَا: بخشش
(۱۲) حَازِم: محتاط و زیرک، با تدبیر
(۱۳) جُفْتان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین
(۱۴) سَارِي: سرایت‌کننده
(۱۵) اَنِيَه: مخفف انویه، بسیار، متعدد
(۱۶) فُشَار: بیپوده، سخن پیاوه
(۱۷) فَا: به
(۱۸) قِيَاس: گمان، حدس
(۱۹) رَاسِت اَمْدِن: هماهنگی یا سازگاری یافتن
(۲۰) سَرَا: پاداش نیکی یا بدی
(۲۱) اَمِن: در اطمینان و امن و امان، بی ترس و بیم و آسوده
(۲۲) مَرگ فُجَا: مرگ ناگهانی
(۲۳) مَعَارِج: بالا رفتن ها، جمع مَعْرَج
(۲۴) مَدَام: شراب
(۲۵) رَقِي: بندگی
(۲۶) دَعْوِي: ادعا کردن
(۲۷) خَس: انسان پست، فرومایه
(۲۸) يَنْطَلِق: قبا، لباس
(۲۹) مَخْنَث: نامرد، مردی که اطوار زنانه دارد
(۳۰) وَغَا: چنگ و پیکار
(۳۱) آب حیوان: آب زندگانی
(۳۲) اَذِن: اشاره به آتش نمود است که به امر خداوند بر ابراهیم (ع) به گلستان و باغ بدل شد.
(۳۳) زَمِي: بنده، غلام
(۳۴) مَتَّيِدَه: عبادتگاه، معبد
(۳۵) جَوَق جَوَق: دسته دسته، جمع جَوَق، اَجْوَق است.
(۳۶) مَخْتَرَن: دوری کننده، پرهیز کننده
(۳۷) اَعْتَابًا لْاَعْتَاب: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
(۳۸) كَوْل: ابله، نادان
(۳۹) شَرَار: جرعه، پاره آتشی که به هوا جَهْد.
(۴۰) خُدعه: حبله گری، فریبکاری
(۴۱) مَام: مادر
(۴۲) خَلِيل: ابراهیم خلیل الله
(۴۳) سَيَر: جمع سیره به معنی سَنَت و روش
(۴۴) كَاغ كَاغ: بانگ کلاغ، قار قار
(۴۵) عُمَرخواه: عُمَر خواهند
(۴۶) فَرْد: یگانه، بی همتا، بی نظیر
(۴۷) رَوِيَه شَانَكِي: حبله و تزویر
(۴۸) مَهَل: مهلت دادن، درنگ و اِهستگي
(۴۹) قَرَب: نزدیک شدن، نزدیکی
(۵۰) سَرگین: فضله چارپایان
(۵۱) وَاَرهَان: آزاد کن، رهان کن
(۵۲) وَدَوِد: بسیار مهربان، دوستدار
(۵۳) فَضَل: بخشش، احسان، نیکیوی
(۵۴) كُغْن: آتش خانه حمام